

# كتاب اول سموئيل

## تولد سموئیل

۱ و مردی بود از رامه تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به اَلقانه بن یروحام بن الیهو بن ثوحو بن صوف. و او افرایمی بود. ۲ و او دو زن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فنیّه بود. و فنیّه اولاد داشت لیکن حنا را اولاد نبود.

۳ و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذرانیدن برای یهوّه صباپوت از شهر خود به شیلوه میآمد، و حُفنی و فیئحاس دو پسر عیلی، کاهنان خداوند در آنجا بودند. ۴ و چون روزی میآمد که اَلقانه قربانی میگذرانید، به زن خود فنیّه و همه پسران و دختران خود قسمتها میداد. ۵ و اما به حنا قسمت مضاعف میداد زیرا که حنا را دوست میداشت، اگر چه خداوند رحم او را بسته بود. ۶ و هئوی وی او را نیز سخت میرنجانید به حدی که وی را خشمناک میساخت، چونکه خداوند رحم او را بسته بود. ۷ و همچنین سال به سال واقع میشد که چون حنا به خانه خدا میآمد، فنیّه همچنین او را میرنجانید و او گریه نموده، چیزی نمیخورد. ۸ و شوهرش، اَلقانه، وی را میگفت: «ای حنا، چرا گریانی و چرا نمیخوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»

۹ و بعد از اکل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزدستونی در هیکل خدا نشسته بود. ۱۰ و او به تلخی جان نزد خداوند دعا کرد، و زارزار بگریست. ۱۱ و نذر کرده، گفت: «ای یهوّه صباپوت اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا بیاد آوری و کنیزك خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی ایام عُمرش به خداوند خواهم داد، و اُسُتره بر سرش نخواهد آمد.»

۱۲ و چون دعای خود را به حضور خداوند طول داد، عیلی دهن او را ملاحظه کرد. ۱۳ و حنا در دل خود سخن میگفت، و لبهایش فقط، متحرك بود و آوازش مسموع نمیشد، و عیلی گمان برد که مست است. ۱۴ پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست میشوی؟ شرابت را از خود دور کن.» ۱۵ و حنا در جواب گفت: «نی آقایم، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات ننوشیده ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته ام. ۱۶ کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا بحال میگفتم.» ۱۷ عیلی در جواب گفت: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسألتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.» ۱۸ گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و میخورد و دیگر ترشرو نبود.

۱۹ و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رامه آمدند. و اَلقانه زن خود حنا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد. ۲۰ و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از خداوند سؤال نمودم.»

## وقف سموئیل

۲۱ و شوهرش اَلقائه با تمامی اهل خانه اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد *خد/وند* بگذراند. ۲۲ و حتّا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور *خد/وند* حاضر شده، آنجا دائماً خواهد ماند. ۲۳ شوهرش اَلقائه وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنش از شیر بمان؛ لیکن *خد/وند* کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت بازداشتن پسر خود از شیر، او را شیر میداد. ۲۴ و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را با سه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با خود آورده، به خانه *خد/وند* در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود. ۲۵ و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند. ۲۶ و حتّا گفت: «عرض میکنم ای آقایم! جانت زنده باد ای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از *خد/وند* مسألت نمودم. ۲۷ برای این پسر مسألت نمودم و *خد/وند* مسألت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است. ۲۸ و من نیز او را برای *خد/وند* وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف *خد/وند* خواهد بود.» پس در آنجا *خد/وند* را عبادت نمودند.

## دعای حنا

۲

و حتّا دعا نموده، گفت:

«دل من در *خد/وند* وجد مینماید،

و شاخ من در *خد/وند* برافراشته شده، و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است، زیرا که در نجات تو شادمان هستم.

۲ مثل یهوه قدوسی نیست، زیرا غیر از تو کسی نیست، و مثل خدای ما صخره ای نیست.

۳ سخنان تکبرآمیز دیگر مگویید، و غرور از دهان شما صادر نشود، زیرا یهوه خدای علام است و به او اعمال، سنجیده میشود.

۴ کمان جبّاران را شکسته است، و آنانی که میلغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.

۵ سیرشدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند؛ بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است، و آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده.

۶ *خد/وند* می میراند و زنده میکند؛ به قبر فرود می آورد و برمیخیزاند.

۷ *خد/وند* فقیر میسازد و غنی میگرداند؛ پست میکند و بلند میسازد.

۸ فقیر را از خاک برمیافرازد و مسکین را از مزبله برمیدارد تا ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند، زیرا که ستونهای زمین از آن *خد/وند* است و ربع مسکون را بر آنها استوار نموده است.

۹ پایهای مقدسین خود را محفوظ میدارد، اما شریران در ظلمت خاموش خواهند شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.

۱۰ آنانی که با *خد/وند* مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد.

او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد.  
خد/وند ، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید  
و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»  
۱۱ پس اَلقائنه به خانه خود به رامه رفت و آن پسر به حضور عیلی کاهن، خد/وند  
را خدمت مینمود.

## پسران عیلی

۱۲ و پسران عیلی از بنیالیعال بودند و خد/وند را نشناختند. ۱۳ و عادت کاهنان با  
قوم این بود که چون کسی قربانی میگذرانید، هنگامی که گوشت پخته میشد، خادم  
کاهن با چنگال سه دندان در دست خود می آمد ۱۴ و آن را به تاوه یا مرجل یا  
دیگ یا پاتیل فرو برده، هر چه چنگال برمی آورد، کاهن آن را برای خود  
میگرفت. و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیلوه می آمدند، رفتار  
مینمودند. ۱۵ و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی  
میگذرانید، میگفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از  
تو نمیگیرد، بلکه خام.» ۱۶ و آن مرد به وی میگفت: «پیه را اول بسوزانند و بعد  
هر چه دلت میخواهد برای خود بگیر.» او میگفت: «نی، بلکه الاَن بده، والا به  
زور میگیرم.» ۱۷ پس گناه آن جوانان به حضور خد/وند بسیار عظیم بود، زیرا  
که مردمان هدایای خد/وند را مکروه میداشتند.

۱۸ و اما سموئیل به حضور خد/وند خدمت میکرد، و او پسر کوچک بود و بر  
کمرش ایفود کتان بسته بود. ۱۹ و مادرش برای وی جبه کوچک میساخت، و آن را  
سال به سال همراه خود میآورد، هنگامی که با شوهر خود برمی آمد تا قربانی  
سالیانه را بگذرانند. ۲۰ و عیلی اَلقائنه و زنش را برکت داده، گفت: «خد/وند تو  
را از این زن به عوض عاریتی که به خد/وند داده ای، اولاد بدهد.» پس به مکان  
خود رفتند.

۲۱ و خد/وند از حَتًا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن  
پسر، سموئیل به حضور خد/وند نمو میکرد.

۲۲ و عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل  
مینمودند، می شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت  
میکردند، میخوابیدند. ۲۳ پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها میکنید زیرا که  
اعمال بد شما را از تمامی این قوم میشنوم. ۲۴ چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری  
که میشنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم خد/وند میباشید. ۲۵ اگر شخصی  
بر شخصی گناه ورزد، خدا او را داوری خواهد کرد؛ اما اگر شخصی بر خد/وند  
گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود را  
نشنیدند، زیرا خد/وند خواست که ایشان را هلاک سازد.

۲۶ و آن پسر، سموئیل، نمو می یافت و هم نزد خد/وند و هم نزد مردمان  
پسندیده میشد.

## پیشگویی در مورد خاندان عیلی

۲۷ و مرد خدایی نزد عیلی آمده، به وی گفت: «*خداوند* چنین میگوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟ ۲۸ و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد؛ و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدیم؟ ۲۹ پس چرا قربانیها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال میکنید و پسران خود را زیاده از من محترم میداری، تا خویشان را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی؟ ۳۰ بنابراین یهوه، خدای اسرائیل میگوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. لیکن الان *خداوند* میگوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. ۳۱ اینک ایامی میآید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود. ۳۲ و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابداً نخواهد بود. ۳۳ و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمینمایم، برای کاهیدن چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد. ۳۴ و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر *حُفنی* و *فینحاس* واقع میشود که هر دو ایشان در یک روز خواهند مرد. ۳۵ و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکمی بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود. ۳۶ و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پارهای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهنات بگذار تا لقمه ای نان بخورم.»

## دعوت سموئیل

۳ و آن پسر، سموئیل، به حضور عیلی، *خداوند* را خدمت مینمود، و در آن روزها کلام *خداوند* نادر بود و رؤیا مکشوف نمی شد. ۲ و در آن زمان واقع شد که چون عیلی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمیتوانست دید، ۳ و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیكل *خداوند*، جایی که تابوت خدا بود، میخوابید، ۴ *خداوند* سموئیل را خواند و او گفت: «*لبیک*.» ۵ پس نزد عیلی شتافته، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «نخواندم؛ برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید. ۶ و *خداوند* بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسر من تو را نخواندم؛ برگشته، بخواب.»

۷ و سموئیل، *خداوند* را هنوز نمی‌شناخت و کلام *خداوند* تا حال بر او منکشف نشده بود. ۸ و *خداوند* باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیلی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است. ۹ و عیلی به سموئیل گفت: «برو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگو ای *خداوند* بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.

۱۰ و *خداوند* آمده، بایستاد و مثل دفعه‌های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!» سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» ۱۱ و *خداوند* به سموئیل گفت: «اینک من کاری در اسرائیل میکنم که گوشهای هر که بشنود، صدا خواهد داد. ۱۲ در آن روز هر چه درباره خانه عیلی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید. ۱۳ زیرا به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که میداند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود. ۱۴ بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.»

۱۵ و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه *خداوند* را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیلی را از رؤیا اطلاع دهد. ۱۶ اما عیلی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسرم سموئیل!» او گفت: «لبیک» ۱۷ گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.» ۱۸ پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «*خداوند* است. آنچه در نظر او پسند آید بکند.»

۱۹ و سموئیل بزرگ می‌شد و *خداوند* با وی می‌بود و نمی‌گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد. ۲۰ و تمامی اسرائیل از دان تا بنرثبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی *خداوند* باشد. ۲۱ و *خداوند* بار دیگر در شیلوه ظاهر شد، زیرا که *خداوند* در شیلوه خود را بر سموئیل به کلام *خداوند* ظاهر ساخت.

## جنگ با فلسطینیان

۴

و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ بیرون آمده، نزد ابْنَعَزَر اردو زدند، و فلسطینیان در افیق فرود آمدند. ۲ و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند. ۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز *خداوند* ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد *خداوند* را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.» ۴ و قوم به شیلوه فرستاده، تابوت عهد یهوه صباوت را که در میان

کروبیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حُفنی و فیئحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند.

۵ و چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد. ۶ و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خداوند به اردو آمده است. ۷ و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! ۸ وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند. ۹ ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبدا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید.»

۱۰ پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر يك به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند. ۱۱ و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حُفنی و فیئحاس کشته شدند.

## مرگ عیلی

۱۲ و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوه آمد. ۱۳ و چون وارد شد، اینک عیلی به کنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند. ۱۴ و چون عیلی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیلی را خبر داد. ۱۵ و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.

۱۶ پس آن مرد به عیلی گفت: «منم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده ام.» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟» ۱۷ و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسر حُفنی و فیئحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.» ۱۸ و چون از تابوت خدا خبر داد، عیلی از کرسی خود به پهلو دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود. ۱۹ و عروس او، زن فیئحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که درد زه او را بگرفت. ۲۰ و در وقت مردنش زنانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی.» اما او جواب نداد و اعتنا ننمود. ۲۱ و پسر را ایخاؤود نام نهاده، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد»، چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش. ۲۲ پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

## تابوت خدا نزد فلسطینیان

## ۵

و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از اَبْنَعَزَر به اَشْدُود آوردند. ۲ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون در آورده، نزدیک داجون گذاشتند. ۳ و بامدادان چون اَشْدُودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند. ۴ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی مانده بود. ۵ از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون میشود، تا امروز بر آستانه داجون در اَشْدُود پا نمی گذارد.

۶ و دست خداوند بر اهل اَشْدُود سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را، هم اَشْدُود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت. ۷ و چون مردان اَشْدُود دیدند که چنین است گفتند: «تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.» ۸ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جَتّ منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند. ۹ و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خداوند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خُراجها بر ایشان مُتَفَخّ شد. ۱۰ پس تابوت خدا را به عَقْرُون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عَقْرُون، اهل عَقْرُون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.» ۱۱ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد»، زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلك بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود. ۱۲ و آنانی که نمردند، به خُراجها مبتلا شدند. و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

## بازگشت تابوت خدا

## ۶

و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند. ۲ و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت خداوند چه کنیم؟ ما را اعلام نمایید که آن را به جایش با چه چیز بفرستیم.» ۳ گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید، آن را خالی بفرستید، بلکه قربانی جُرم البته برای او بفرستید. آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب دست او از شما برداشته نشده است.» ۴ ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟» گفتند: «بر حسب شماره سروران فلسطینیان، پنج خراج طلا و پنج موش طلا، زیرا که بر جمیع شما و بر جمیع سرداران شما بلا یکی است. ۵ پس تمائیل خُراجهای خود و تمائیل موشهای خود را که زمین را خراب میکنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از



زمین شما بردارد. ۶ و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود، ایشان را رها نکردند که رفتند؟ ۷ پس الان اربه تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ بر گردن ایشان نهاده نشده باشد بگیرید، و دو گاو را به اربه ببندید و گوساله های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید. ۸ و تابوت خداوند را گرفته، آن را بر اربه بنهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم برای او میفرستید، در صندوقچه ای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود. ۹ و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس برود، بدانید اوست که این بلای عظیم را بر ما وارد گردانیده است؛ و اگر نه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»

۱۰ پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به اربه بستند، و گوساله های آنها را در خانه نگاه داشتند. ۱۱ و تابوت خداوند و صندوقچه را با موشهای طلا و تمایل خُراجهای خود بر اربه گذاشتند. ۱۲ و گاو راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ میزدند و به سوی چپ یا راست میل نمی نمودند؛ و سروران فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت شمس رفتند.

۱۳ و اهل بیت شمس در درّه، گندم را درو میکردند؛ و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند. ۱۴ و اربه به مزرعه یهوُشع بیت شمسی درآمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب اربه را شکسته، گاو راه را برای قربانی سوختنی به جهت خداوند گذرانیدند. ۱۵ و لایوان تابوت خداوند و صندوقچه های را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خداوند قربانیهای سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند. ۱۶ و چون آن پنج سرور فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عَقْرُون برگشتند.

۱۷ و این است خُراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خداوند فرستادند: برای اَشْدُود يك، و برای غَزَه يك، و برای اَشْقَلُون يك، و برای جَتّ يك، و برای عَقْرُون يك. ۱۸ و موشهای طلا بر حسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاك آن پنج سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت خداوند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعه یهوُشع بیت شمسی باقی است.

۱۹ و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خداوند نگریستند؛ پس پنجاه هزار و هفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود. ۲۰ و مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوّه میتواند بایستد و از ما نزد که خواهد رفت؟» ۲۱ پس رسولان نزد ساکنان قریه یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان تابوت خداوند را پس فرستاده اند؛ بیایید و آن را نزد خود ببرید.»

و مردمان قریه یعاریم آمده، تابوت *خداوند* را آوردند، و آن را به خانه ابیناداب در جِبْعَه داخل کرده، پسرش اَلعازار را تقدیس نمودند تا تابوت *خداوند* را نگاهبانی کند.

## داوری سموئیل

۲ و از روزی که تابوت در قریه یعاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت. و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی *خداوند* جمع شدند.

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی *خداوند* بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عَشْتاروت را از میان خود دور کنید، و دل‌های خود را برای *خداوند* حاضر ساخته، او را تنها عبادت نمایید، پس او شما را از دست فلسطینیان خواهد رها کند.» ۴ آنگاه بنی اسرائیل بَعْلیم و عَشْتاروت را دور کرده، *خداوند* را تنها عبادت نمودند.

۵ و سموئیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مِصْفَه جمع کنید تا درباره شما نزد *خداوند* دعانمایم.» ۶ و در مِصْفَه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور *خداوند* ریختند، و آن روز را روزه داشته، در آنجا گفتند که «بر *خداوند* گناه کرده ایم.» و سموئیل بنی اسرائیل را در مِصْفَه داوری نمود.

۷ و چون فلسطینیان شنیدند که بنی اسرائیل در مِصْفَه جمع شده اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند. ۸ و بنی اسرائیل به سموئیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزد یهوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.» ۹ و سموئیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای *خداوند* گذرانید، و سموئیل درباره اسرائیل نزد *خداوند* تضرع نموده، *خداوند* او را اجابت نمود. ۱۰ و چون سموئیل قربانی سوختنی را میگذرانید، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند. و در آن روز *خداوند* به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند. ۱۱ و مردان اسرائیل از مِصْفَه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت کار شکست دادند.

۱۲ و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مِصْفَه و سین برپا داشت و آن را اَبْنَعَزَر نامیده، گفت: «تا بحال *خداوند* ما را اعانت نموده است.» ۱۳ پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست *خداوند* در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود. ۱۴ و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عَقْرُون تا جَت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رها کردند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.

۱۵ و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری مینمود. ۱۶ و هر سال رفته، به بیت ئیل و جَلْجال و مِصْفَه گردش میکرد، و در تمامی این جاها بر

اسرائیل داوری مینمود. ۱۷ و به رامه بر می گشت زیرا خانه اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری می نمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

## در طلب پادشاه

۸ و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت. ۲ و نام پسر نخستزاده اش یوئیل بود و نام دومینش آبیاه؛ و در بئر شبع داور بودند. ۳ اما پسرانش به راه او رفتار نمی نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می گرفتند و داوری را منحرف می ساختند.

۴ پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند. ۵ و او را گفتند: «اینک تو پیر شده ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی نمایند. پس الان برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امتهای ما حکومت نماید.» ۶ و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. ۷ و خداوند به سموئیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترك نکردند بلکه مرا ترك کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. ۸ بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترك نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند، پس با تو نیز همچنین رفتار می نمایند. ۹ پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تأکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»

۱۰ و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. ۱۱ و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر اربابها و سواران خود خواهد گماشت و پیش اربابها هایش خواهند دوید. ۱۲ و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب اربابها تعیین خواهد نمود. ۱۳ و دختران شما را برای عطرکشی و طباحی و خبازی خواهد گرفت. ۱۴ و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. ۱۵ و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد. ۱۶ و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. ۱۷ و عشر گله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. ۱۸ و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشان برگزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»

۱۹ اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می باید بر ما پادشاهی باشد. ۲۰ تا ما نیز مثل سایر امتهای ما باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.» ۲۱ و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. و خداوند به سموئیل گفت:

«آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هرکس به شهر خود بروید.»

## مسح شاول

۹

و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن آبیئیل بن صرور بن بگورت بن افیح بود؛ و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور مقتدر بود. ۲ و او را پسری شاول نام، جوانی خوش اندام بود که در میان بنیاسرائیل کسی از او خوش اندامتر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود.

۳ و الاغهای قیس پدر شاول گم شد. پس قیس به پسر خود شاول گفت: «الآن یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.» ۴ پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.

۵ و چون به زمین صوف رسیدند، شاول به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم، مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.» ۶ او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه میگوید البته واقع میشود. الآن آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.» ۷ شاول به خادمش گفت: «اینک اگر برویم، چه چیز برای آن مرد ببریم؟ زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم؟» ۸ و آن خادم باز در جواب شاول گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن را به مرد خدا میدهم تا راه ما را به ما نشان دهد.» ۹ در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می رفت، چنین میگفت: «بیایید تا نزد رائی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رائی می گفتند. ۱۰ و شاول به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.

۱۱ و چون ایشان به فراز شهر بالا می رفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون می آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رائی در اینجا است؟» ۱۲ در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش روی شماست. حال بشتابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست. ۱۳ به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیایید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او میباید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوت شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الآن او را خواهید یافت.» ۱۴ پس به شهر رفتند و چون داخل شهر می شدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

۱۵ و یک روز قبل از آمدن شاول، خداوند بر سموئیل کشف نموده، گفت: ۱۶ «فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو میفرستم؛ او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.» ۱۷ و چون سموئیل

شاؤل را دید، خد/وند او را گفت: «اینک این است شخصی که دربار هاش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

۱۸ و شاؤل در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «مرا بگو که خانه رائی کجاست؟» ۱۹ سموئیل در جواب شاؤل گفت: «من رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما امروز با من خواهید خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هرچه در دل خود داری برای تو بیان خواهم کرد. ۲۰ و اما الاغهایت که سه روز قبل از این گم شده است، درباره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است؛ و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟» ۲۱ شاؤل در جواب گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچکترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می گویی؟»

۲۲ و سموئیل شاؤل و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمانخانه آورد و بر صدر دعوت شدگان که قریب به سی نفر بودند، جا داد. ۲۳ و سموئیل به طباح گفت: «قسمتی را که به تو دادم و درباره اش به تو گفتم که پیش خود نگاهدار، بیاور.» ۲۴ پس طباح ران را با هرچه بر آن بود، گرفته، پیش شاؤل گذاشت و سموئیل گفت: «اینک آنچه نگاهداشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تو نگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم و عده بخوام.» و شاؤل در آن روز با سموئیل غذا خورد. ۲۵ و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شاؤل بر پشت بام گفتگو کرد. ۲۶ و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر، سموئیل شاؤل را به پشت بام خوانده، گفت: «برخیز تا تو را روانه نمایم.» پس شاؤل برخاست و هر دو ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند.

۲۷ و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شاؤل گفت: «خادم را بگو که پیش ما برود.» (و او پیش رفت.) «و اما تو الان بایست تا کلام خدا را به تو بشنوانم.»

۱۰

پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خد/وند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟» ۲ امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صلّح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیدا شده است و اینک پدیرت فکر الاغها را ترك کرده، به فکر شما افتاده است، و میگوید به جهت پسر من چه کنم. ۳ چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی، در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت ئیل میروند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی يك مشگ شراب. ۴ و سلامتی تو را خواهند پرسید و دو نان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت. ۵ بعد از آن به جیعه خدا که در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد؛ و چون در آنجا نزدیک شهر برسی، گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت میکنند،

به تو خواهند برخورد. ۶ و روح خداوند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد دیگر متبدل خواهی شد. ۷ و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هر چه دستت یابد بکن زیرا خدا با توست. ۸ و پیش من به جلال برو و اینک من برای گذرانیدن قربانیهای سوختنی و ذبح نمودن ذبایح سلامتی نزد تو می آیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.»

۹ و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل برود، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد. ۱۰ و چون آنجا به جبعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت میکرد. ۱۱ و چون همه کسانی که او را پیشتر می شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت میکند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است؟ آیا سؤال نیز از جمله انبیا است؟» ۱۲ و یکی از حاضرین در جواب گفت: «اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که «آیا سؤال نیز از جمله انبیا است؟» ۱۳ و چون از نبوت کردن فارغ شد، به مکان بلند آمد.

۱۴ و عموی سؤال به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای جستن الاغها؛ و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.» ۱۵ عموی سؤال گفت: «مرا بگو که سموئیل به شما چه گفت؟» ۱۶ سؤال به عموی خود گفت: «ما را واضحاً خبر داد که الاغها پیدا شده است.» لیکن درباره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر ن ساخت.

۱۷ و سموئیل قوم را در مصفّه به حضور خداوند خواند ۱۸ و به بنی اسرائیل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین میگوید: من اسرائیل را از مصر برآوردم، و شما را از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم. ۱۹ و شما امروز خدای خود را که شما را از تمامی بدیها و مصیبتهای شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما. پس الان با اسباط و هزارههای خود به حضور خداوند حاضر شوید.»

۲۰ و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد. ۲۱ و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله مطری گرفته شد. و سؤال پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند. ۲۲ پس بار دیگر از خداوند سؤال کردند که «آیا آن مرد به اینجا دیگر خواهد آمد؟» خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.» ۲۳ و دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود. ۲۴ و سموئیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که خداوند برگزیده است، ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»

۲۵ پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت. و سموئیل هرکس از تمامی قوم را به خانه اش روانه نمود. ۲۶ و سموئیل نیز به خانه خود به جبعه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل

ایشان را برانگیخت، همراه وی رفتند. ۲۷ اما بعضی پسران بلیعال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

## رهایی اهل یابیش و استقرار سلطنت

۱۱ و ناحاش عمّونی برآمده، در برابر یابیش جلعاد اردو زد؛ و جمیع اهل یابیش به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگی خواهیم نمود.» ۲ ناحاش عمّونی به ایشان گفت: «به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهم ساخت.» ۳ و مشایخ یابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده ای نباشد، نزد تو بیرون خواهیم آمد.» ۴ پس رسولان به جبعه شاول آمده، این سخنان را به گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

۵ و اینک شاول در عقب گاوان از صحرا می آمد، و شاول گفت: «قوم را چه شده است که میگریند؟» پس سخنان مردان یابیش را به او باز گفتند. ۶ و چون شاول این سخنان را شنید روح خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد. ۷ پس يك جفت گاو را گرفته، آنها را پاره پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شاول و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.» آنگاه ترس خداوند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند. ۸ و ایشان را در بازق شمرد و بنی اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند. ۹ پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان یابیش جلعاد چنین گوئید: فردا وقتی که آفتاب گرم شود، برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش خبر دادند، پس ایشان شاد شدند. ۱۰ و مردان یابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا هرچه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.» ۱۱ و در فردای آن روز شاول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در پاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب میزدند، و باقیمانندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در يك جا نماندند.

۱۲ و قوم به سموئیل گفتند: «کیست که گفته است آیا شاول بر ما سلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.» ۱۳ اما شاول گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده است.»

۱۴ و سموئیل به قوم گفت: «بیایید تا به جلجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.» ۱۵ پس تمامی قوم به جلجال رفتند، و آنجا در جلجال، شاول را به حضور خداوند پادشاه ساختند، و در آنجا ذبایح سلامتی به حضور خداوند ذبح نموده، شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

## سخنان آخر سموئیل

و سموئیل به تمامی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هر آنچه به من گفتید، شنیدم و پادشاهی بر شما نصب نمودم. ۲ و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می‌رود و من پیر و مو سفید شده‌ام؛ و اینک پسران من با شما می‌باشند، و من از جوانی ام تا امروز پیش روی شما سلوک نموده‌ام. ۳ اینک من حاضرم؛ پس به حضور خداوند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شما رد نمایم.» ۴ گفتند: «بر ما ظلم نکرده‌ای و بر ما ستم ننموده‌ای و چیزی از دست کسی نگرفته‌ای.» ۵ به ایشان گفت: «خداوند بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته‌اید.» گفتند: «او شاهد است.»

۶ و سموئیل به قوم گفت: «خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر برآورد. ۷ پس الان حاضر شوید تا به حضور خداوند با شما درباره همه اعمال عادلانه خداوند که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم. ۸ چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند. ۹ و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سیسرا، سردار لشکر حاصور، و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند. ۱۰ پس نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند گناه کرده ایم زیرا خداوند را ترك کرده، بعظیم و عشتاروت را عبادت نمودهایم؛ و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود. ۱۱ پس خداوند یربعل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید. ۱۲ و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنیعمون، بر شما می‌آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود. ۱۳ و الان اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خداوند بر شما پادشاهی نصب نموده است. ۱۴ اگر از خداوند ترسیده، او را عبادت نمایید و قول او را بشنوید و از فرمان خداوند عصیان نوزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت میکند، یهوه، خدای خود را پیروی نمایید، خوب. ۱۵ و اما اگر قول خداوند را نشنوید و از فرمان خداوند عصیان ورزید، آنگاه دست خداوند چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود. ۱۶ پس الان بایستید و این کار عظیم را که خداوند به نظر شما بجا می‌آورد، ببینید. ۱۷ آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از خداوند استدعا خواهم نمود و او رعدها و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در نظر خداوند عظیم است.» ۱۸ پس سموئیل از خداوند استدعا نمود و خداوند در همان روز رعدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند.

۱۹ و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «برای بندگان از یهوه، خدای خود استدعا نما تا نمریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود



پادشاهی طلبیدیم.» ۲۰ و سموئیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده اید، لیکن از پیروی خداوند برنگردید، بلکه خداوند را به تمامی دل خود عبادت نمایید. ۲۱ و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید. ۲۲ زیرا خداوند به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترك نخواهد نمود، چونکه خداوند را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد. ۲۳ و اما من، حاشا از من که به خداوند گناه ورزیده، ترك دعا کردن برای شما نمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد. ۲۴ لیکن از خداوند بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید. ۲۵ و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

## ناطاعتی شاول

۱۳

و شاول (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود، ۲ شاول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاول در مخماس و در کوه بیت ئیل بودند، و يك هزار با یوناتان در جبعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم را به خیمه اش فرستاد. ۳ و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاول در تمامی زمین گرتا نواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!» ۴ و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده اند، قوم نزد شاول در جلجال جمع شدند.

۵ و فلسطینیان سی هزار ارابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بیشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخماس به طرف شرقی بیتآون اردو زدند. ۶ و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره ها و بیشه ها و گریوه ها و حفره ها و صخره ها پنهان کردند. ۷ و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاول هنوز در جلجال بود و تمامی قوم در عقب اولرزان بودند.

۸ پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلجال نیامد و قوم از او پراکنده می شدند. ۹ و شاول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید. ۱۰ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسد و شاول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد. ۱۱ و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شاول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده اند، ۱۲ پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

۱۳ و سموئیل به شاول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار میداشت. ۱۴ لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.» ۱۵ و سموئیل برخاسته، از جلجال به جبعه بنیامین آمد.

و شاول قومی را که همراهش بودند به قدر ششصد نفر سان دید. ۱۶ و شاول و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. ۱۷ و تاراج کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که يك فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند. ۱۸ و فرقه دیگر به راه بیت حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبو عیم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

۱۹ و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی شد، زیرا که فلسطینیان میگفتند: «مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.» ۲۰ و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود میآمدند تا هر کس بیل و گاواهن و تبر و داس خود را تیز کند. ۲۱ اما به جهت بیل و گاواهن و چنگال سه دندان و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند. ۲۲ و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاول و پسرش یوناتان بود. ۲۳ و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

## حمله یوناتان به فلسطین

۱۴

و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاول به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا تا به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد. ۲ و شاول در کناره جبعه زیر درخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند، تخمیناً ششصد نفر بودند. ۳ و اخیا ابن اخیطوب برادر اخیابود بنفینحاس بن عیلی، کاهن خداوند، در شیلوه با ایفود ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند. ۴ و در میان معبرهایی که یوناتان میخواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، يك صخره تیز به این طرف و يك صخره تیز به آن طرف بود، که اسم یکی بوصیص و اسم دیگری سنه بود. ۵ و یکی از این صخره ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

۶ و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا نزد قراول این نامختونان بگذریم؛ شاید خداوند برای ما عمل کند، زیرا که خداوند را از رهانیدن با کثیر یا با قلیل مانعی نیست.» ۷ و سلاحدارش به وی گفت: «هر چه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رأی تو با تو هستم.» ۸ و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نماییم و خود را به آنها ظاهر سازیم، ۹ اگر به ما چنین

گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت. ۱۰ اما اگر چنین گویند که نزد ما برآیید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به دست ما تسلیم نموده است؛ و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

۱۱ پس هر دو ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «اینک عبرانیان از حفره هایی که خود را در آنها پنهان ساخته اند، بیرون می آیند.» ۱۲ و قراولان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآیید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که «در عقب من بیا زیرا خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نموده است.»

۱۳ و یوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب اومی گشت. ۱۴ و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شیار يك جفت گاو زمین. ۱۵ و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراجکنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

۱۶ و دیده بانان شاول در جبعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر طرف پراکنده می شدند. ۱۷ و شاول به قومی که همراهش بودند، گفت: «الآن تفحص کنید و ببینید از ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند. ۱۸ و شاول به آخیا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی اسرائیل بود. ۱۹ و واقع شد چون شاول با کاهن سخن میگفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاده و زیاده میشد، و شاول به کاهن گفت: «دست خود را نگاهدار.»

۲۰ و شاول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به ضد رقیفش بود و قتال بسیار عظیمی بود. ۲۱ و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاول و یوناتان بودند، برگشتند. ۲۲ و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند، چون شنیدند که فلسطینیان منهزم شده اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند. ۲۳ پس خداوند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیتاؤن رسید.

۲۴ و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول قوم را قسم داده، گفته بود: «تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم، ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند. ۲۵ و تمامی قوم به جنگی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود. ۲۶ و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند. ۲۷ لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم میداد، نشنیده بود؛ پس نوك عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به شان عسل فرو برد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید.

۲۸ و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بیتاب شده بودند. ۲۹ و یوناتان گفت: «پدرم زمین را مضطرب ساخته است؛ الا ن ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیده ام. ۳۰ و چه قدر زیاده اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته اند بی ممانعت میخوردند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمیشد؟»

۳۱ و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا ایلون منهزم ساختند و قوم بسیار بیتاب شدند. ۳۲ و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاوان و گوساله ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم آنها را با خون خوردند. ۳۳ و شاول را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به خداوند گناه ورزیده، با خون میخورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده اید. امروز سنگی بزرگ نزد من بغلطانید.» ۳۴ و شاول گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگویند: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا گناه نورزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاو را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند. ۳۵ و شاول مذبحی برای خداوند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خداوند بنا نمود.

۳۶ و شاول گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوییم.» ۳۷ و شاول از خدا سؤال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد. ۳۸ آنگاه شاول گفت: «ای تمامی رؤسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید که امروز این گناه در چه چیز است. ۳۹ زیرا قسم به حیات خداوند رهااننده اسرائیل که اگر در پسر یوناتان هم باشد، البته خواهد مرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.

۴۰ پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به يك طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به يك طرف باشیم.» و قوم به شاول گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید، بکن.» ۴۱ و شاول به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «قرعه ای راست بده.» پس یوناتان و شاول گرفته شدند و قوم رها گشتند. ۴۲ و شاول گفت: «در میان من و پسر یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.

۴۳ و شاول به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوك عصایی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم. و اینک باید بمیرم؟» ۴۴ و شاول گفت: «خدا چنین بلکه زیاده از این بکند ای یوناتان! زیرا البته خواهی مُرد.» ۴۵ اما قوم به شاول گفتند: «آیا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خداوند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که مُرد. ۴۶ و شاول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند.

۴۷ و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی با موآب و بنیعَمون و آدوم و مُلوك صُوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه مینمود، غالب میشد. ۴۸ و به دلیری عمل مینمود و عمالیقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج کنندگان ایشان رهانید.

۴۹ و پسران شاول، یوناتان و یشوی و مَلکیشو بودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخستزادهاش میرَب و اسم کوچک میکال. ۵۰ و اسم زن شاول آخینوعام، دختر آخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش اَنبیر بن نیر، عموی شاول بود. ۵۱ و قیس پدر شاول بود و نیر پدر اَنبیر و پسر اَبیئیل بود.

۵۲ و در تمامی روزهای شاول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاول میدید، او را نزد خود می آورد.

## خلع شاول از سلطنت

### ۱۵

و سموئیل به شاول گفت: «*خد/وند* مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان آواز کلام *خد/وند* را بشنو. ۲ یهُوه صباوت چنین میگوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته ام که چگونه هنگامی که از مصر برمیآمد، با او در راه مقاومت کرد. ۳ پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایمَلک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.»

۴ پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. ۵ و شاول به شهر عمالیق آمده، در وادی کمین گذاشت. ۶ و شاول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. ۷ و شاول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. ۸ و آجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. ۹ و اما شاول و قوم آجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پرواریها و بره ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بی قیمت را بالکل نابود ساختند.

۱۰ و کلام *خد/وند* بر سموئیل نازل شده، گفت: ۱۱ «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجانیآورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد *خد/وند* فریاد برآورد. ۱۲ و بامدادان سموئیل برخاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شاول به گرم آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و دور زده، گذشت و در جُجال فرود آمده است.» ۱۳ و چون سموئیل نزد شاول رسید، شاول به او گفت:

«برکت خد/وند بر تو باد! من فرمان خد/وند را بجا آوردم.» ۱۴ سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من میشنوم چیست؟» ۱۵ شاول گفت: «اینها را از عمالقه آورده اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.» ۱۶ سموئیل به شاول گفت: «تأمل نما تا آنچه خد/وند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.»

۱۷ و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خد/وند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟» ۱۸ و خد/وند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. ۱۹ پس چرا قول خد/وند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خد/وند بد است عمل نمودی؟» ۲۰ شاول به سموئیل گفت: «قول خد/وند را استماع نمودم و به راهی که خد/وند مرا فرستاد، رفتم و آجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم. ۲۱ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاوان، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جبال قربانی بگذرانند.» ۲۲ سموئیل گفت: «آیا خد/وند به قربانیهای سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خد/وند؟ اینک اطاعت از قربانیها و گوش گرفتن از پیه قوچها نیکوتر است. ۲۳ زیرا که تمرّد مثل گناه جادوگری است و گردنکشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چونکه کلام خد/وند را ترك کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

۲۴ و شاول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خد/وند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم. ۲۵ پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خد/وند را عبادت نمایم.» ۲۶ سموئیل به شاول گفت: «با تو بر نمی گردم. چونکه کلام خد/وند را ترك نموده ای، خد/وند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

۲۷ و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، او دامن جامه او را بگرفت که پاره شد. ۲۸ و سموئیل وی را گفت: «امروز خد/وند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایه ات که از تو بهتر است، داده است. ۲۹ و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی گوید، و تغییر به اراده خود نمی دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.» ۳۰ گفت: «گناه کرده ام، حال تمنا اینکه مرا به حضور مشایخ قوم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را عبادت نمایم.» ۳۱ پس سموئیل در عقب شاول برگشت، و شاول خد/وند را عبادت نمود.

۳۲ و سموئیل گفت: «آجاج پادشاه عمالیق را نزد من بیاورید.» و آجاج به خرمی نزد او آمد و آجاج گفت: «به درستی که تلخی موت گذشته است.» ۳۳ و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو زنان را بی اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان

زنان، بی اولاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به حضور خد/وند در جُجال پاره پاره کرد.

۳۴ و سموئیل به رامه رفت و شاول به خانه خود به جِبعه شاول برآمد. ۳۵ و سموئیل برای دیدن شاول تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاول ماتم می گرفت، و خد/وند پشیمان شده بود که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

## مسح داود

### ۱۶

و خد/وند به سموئیل گفت: «تا به کی تو برای شاول ماتم می گیری چونکه من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را نزد یسای بیت لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده ام.» ۲ سموئیل گفت: «چگونه بروم؟ اگر شاول بشنود مرا خواهد کُشت.» خد/وند گفت: «گوساله ای همراه خود ببر و بگو که به جهت گذرانیدن قربانی برای خد/وند آمده ام. ۳ و یسا را به قربانی دعوت نما، و من تو را اعلام می نمایم که چه باید بکنی، و کسی را که به تو امر نمایم برای من مسح نما.» ۴ و سموئیل آنچه را که خد/وند به او گفته بود بجا آورده، به بیت لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان شده، به استقبال او آمدند، و گفتند: «آیا با سلامتی می آیی؟» ۵ گفت: «با سلامتی به جهت قربانی گذرانیدن برای خد/وند آمده ام. پس خود را تقدیس نموده، همراه من به قربانی بیاوید.» و او یسا و پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی دعوت نمود.

۶ و واقع شد که چون آمدند، بر الیاب نظر انداخته، گفت: «یقیناً مسیح خد/وند به حضور وی است.» ۷ اما خد/وند به سموئیل گفت: «به چهره اش و بلندی قامتش نظر نما زیرا او را رد کرده ام، چونکه خد/وند مثل انسان نمی نگردد، زیرا که انسان به ظاهر می نگردد و خد/وند به دل می نگردد.» ۸ و یسا ابیناداب را خوانده، او را از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «خد/وند این را نیز برنگزیده است.» ۹ و یسا شمّاه را گذرانید و او گفت: «خد/وند این را نیز برنگزیده است.» ۱۰ و یسا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یسا گفت: «خد/وند اینها را برنگزیده است.»

۱۱ و سموئیل به یسا گفت: «آیا پسرانت تمام شدند.» گفت: «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را می چراند.» و سموئیل به یسا گفت: «بفرست و او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.» ۱۲ پس فرستاده، او را آورد، و او سرخرو و نیکوچشم و خوش منظر بود. و خد/وند گفت: «برخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.» ۱۳ پس سموئیل حقه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود. و از آن روز به بعد روح خد/وند بر داود مستولی شد. و سموئیل برخاسته، به رامه رفت.

## داود در خدمت شاول

۱۴ و روح خداوند از شاول دور شد، و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب می ساخت. ۱۵ و بندگان شاول وی را گفتند: «اینک روح بد از جانب خدا تو را مضطرب می سازد. ۱۶ پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که بر بربط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون روح بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنوازد، و تو را نیکو خواهد شد.» ۱۷ و شاول به بندگان خود گفت: «الآن کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.» ۱۸ و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «اینک پسر یسای بیت لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و خداوند با وی می باشد.» ۱۹ پس شاول قاصدان نزد یسای فرستاده، گفت: «پسرت داود را که با گوسفندان است، نزد من بفرست.» ۲۰ آنگاه یسای بار الاغ از نان و یک مشک شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شاول فرستاد. ۲۱ و داود نزد شاول آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد. ۲۲ و شاول نزد یسای فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.» ۲۳ و واقع میشد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاول می آمد که داود بربط گرفته، به دست خود می نواخت، و شاول را راحت و صحت حاصل می شد و روح بد از او میرفت.

## داود و جلیات

۱۷ و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوگوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سوگوه و عزیه در افسدمیم اردو زدند. ۲ و شاول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابل فلسطینیان صف آرایی کردند. ۳ و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود. ۴ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک و جب بود. ۵ و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زر هاش پنج هزار مثقال برنج بود. ۶ و بر ساقهایش ساقبندهای برنجین و در میان کتفهایش مزارق برنجین بود. ۷ و چوب نیز هاش مثل نورد جولا هگان و سر نیز هاش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پیش او میرفت. ۸ و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید. ۹ اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان خواهید نمود.» ۱۰ و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می آورم. شخصی به من بدهید تا با هم جنگ نمایم.» ۱۱ و چون شاول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند.



۱۲ و داود پسر آن مرد افراتی بیت لحم یهودا بود که یسّا نام داشت، و او را هشت پسر بود، و آن مرد در ایام شاول در میان مردمان پیر و سالخورده بود. ۱۳ و سه پسر بزرگ یسّا روانه شده، در عقب شاول به جنگ رفتند. و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخستزاده اش الیاب و دومش آبیناداب و سوم شّمّاه بود. ۱۴ و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شاول رفته بودند. ۱۵ و داود از نزد شاول آمد و رفت میکرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند. ۱۶ و آن فلسطینی صبح و شام می آمد و چهل روز خود را ظاهر میساخت.

۱۷ و یسّا به پسر خود داود گفت: «الآن به جهت برادرانت يك ايقه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب. ۱۸ و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت پیرس و از ایشان نشانی ای بگیر.»

۱۹ و شاول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ میکردند. ۲۰ پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان و گذاشت و برداشته، چنانکه یسّا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره میزدند. ۲۱ و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرایی کردند. ۲۲ و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را پرسید. ۲۳ و چون با ایشان گفتگو میکرد، اینک آن مرد مبارز فلسطینی جئی که اسمش جلیات بود، از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید. ۲۴ و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند. ۲۵ و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی آید، دیدید؟ یقیناً برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دولتمند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.» ۲۶ و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟» ۲۷ و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»

۲۸ و چون با مردمان سخن می گفتند، برادر بزرگش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را میدانم زیرا برای دیدن جنگ آمده ای.» ۲۹ داود گفت: «الآن چه کردم؟ آیا سببی نیست؟» ۳۰ پس از وی به طرف دیگری رو گردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

۳۱ و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شاول را مخبر ساختند و او وی را طلبید. ۳۲ و داود به شاول گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بنده ات میرود و با این فلسطینی جنگ می کند.» ۳۳ شاول به داود گفت: «تو نمی توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانی اش مرد جنگی بوده است.» ۳۴ داود به شاول

گفت: «بنده ات گله پدر خود را می چرانید که شیر و خرسی آمده، بره ای از گله ربودند. ۳۵ و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. ۳۶ بنده ات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است.» ۳۷ و داود گفت: «خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شاول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.»

۳۸ و شاول لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زرهای به او پوشانید. ۳۹ و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود. و داود به شاول گفت: «با اینها نمیتوانم رفت چونکه نیازموده ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد. ۴۰ و چوبدستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

۴۱ و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را بر میداشت پیش رویش می آمد. ۴۲ و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و نیکومنظر بود. ۴۳ و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوبدستی نزد من می آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. ۴۴ و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

۴۵ داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه و مزرّاق نزد من می آیی، اما من به اسم یهوه صباپوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آوردهای نزد تو می آیم. ۴۶ و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهم کرد، و لاشه های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان و درندگان

زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. ۴۷ و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.»

۴۸ و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید. ۴۹ و داود دست خود را به کیسه اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد.

۵۰ پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود. ۵۱ و داود دویده، بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و

چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند، گریختند. ۵۲ و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تا جَت و تا دروازه‌های عَفْرُون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شَعْرَیم تا به جَت و عَفْرُون افتادند. ۵۳ و بنی اسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند. ۵۴ و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحه او را در خیمه خود گذاشت.

۵۵ و چون شاول داود را دید که به مقابله فلسطینی بیرون می‌رود، به سردار لشکرش ابْنیر گفت: «ای ابْنیر، این جوان پسر کیست؟» ابْنیر گفت: «ای پادشاه به جان تو قسم که نمی‌دانم.» ۵۶ پادشاه گفت: «بپرس که این جوان پسر کیست.» ۵۷ و چون داود از کشتن فلسطینی برگشت، ابْنیر او را گرفته، به حضور شاول آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود. ۵۸ و شاول وی را گفت: «ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت: «پسر بنده ات، یسای بیت لحمی هستم.»

## حسادت شاول

۱۸

و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت. ۲ و در آن روز شاول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد. ۳ و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود. ۴ و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز. ۵ و داود به هر جایی که شاول او را می‌فرستاد بیرون میرفت، و عاقلانه حرکت میکرد؛ و شاول او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شاول نیز مقبول افتاد.

۶ و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی‌گشت، چون ایشان می‌آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص کنان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند. ۷ و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می‌سراییدند و میگفتند: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.» ۸ و شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند. پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است؟» ۹ و از آن روز به بعد شاول بر داود به چشم بد می‌نگریست.

۱۰ و در فردای آن روز، روح بد از جانب خدا بر شاول آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به دست خود می‌نواخت و مزرایی در دست شاول بود. ۱۱ و شاول مزرای را انداخته، گفت: «داود را تا به دیوار خواهم زد.» اما داود دو مرتبه از حضورش خویشتن را به کنار کشید.

۱۲ و شاول از داود میترسید زیرا خداوند با او بود و از شاول دور شده. ۱۳ پس شاول وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول میکرد. ۱۴ و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت

مینمود، و *خداوند* با وی می بود. ۱۵ و چون شاول دید که او بسیار عاقلانه حرکت میکند، به سبب او هراسان می بود. ۱۶ اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست میداشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول میکرد. ۱۷ و شاول به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی میدهم. فقط برایم شجاع باش و در جنگهای *خداوند* بکوش»؛ زیرا شاول میگفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان». ۱۸ و داود به شاول گفت: «من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.» ۱۹ و در وقتی که میرب دختر شاول میبایست به داود داده شود، او به *عَدْرِیئیل* محولاتی به زنی داده شد.

۲۰ و میکال، دختر شاول، داود را دوست میداشت؛ و چون شاول را خبر دادند این امر وی را پسند آمد. ۲۱ و شاول گفت: «او را به وی میدهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شاول به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد.» ۲۲ و شاول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «اینک پادشاه از تو راضی است و خدامانش تو را دوست میدارند؛ پس الان داماد پادشاه بشو.»

۲۳ پس خادمان شاول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم.» ۲۴ و خادمان شاول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است. ۲۵ و شاول گفت: «به داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شاول فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

۲۶ پس خدامانش داود را از این امر خبر دادند، و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود. ۲۷ پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دویست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه های ایشان را آورد و آنها را تماماً نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاول دختر خود میکال را به وی به زنی داد. ۲۸ و شاول دید و فهمید که *خداوند* با داود است. و میکال دختر شاول او را دوست میداشت. ۲۹ و شاول از داود باز بیشتر ترسید، و شاول همه اوقات دشمن داود بود.

۳۰ و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند؛ و هر دفعه که بیرون می آمدند داود از جمیع خادمان شاول زیاده عاقلانه حرکت میکرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

## قصد قتل داود

۱۹

و شاول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند. ۲ اما یوناتان پسر شاول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «پدرم شاول قصد قتل تو دارد. پس الان تا بامدادان خویشتن

را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن. ۳ و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرائی که تو در آن می باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم، تو را اطلاع خواهم داد.»

۴ و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شاول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است، بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است. ۵ و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و *خداوند* نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی؛ پس چرا به خون بی تقصیری گناه کرده، داود را بی سبب بکشی.» ۶ و شاول به سخن یوناتان گوش گرفت، و شاول قسم خورد که به حیات *خداوند* او کشته نخواهد شد. ۷ آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شاول آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی می بود.

۸ و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند. ۹ و روح بد از جانب *خداوند* بر شاول آمد و او در خانه خود نشسته، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود می نواخت. ۱۰ و شاول خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند. اما او از حضور شاول بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت.

۱۱ و شاول قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. اما میکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «اگر امشب جان خود را خلاص کنی، فردا کشته خواهی شد.» ۱۲ پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، او روانه شد و فرار کرده، نجات یافت. ۱۳ اما میکال ترافیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز زیر سرش نهاده، آن را با رخت پوشانید. ۱۴ و چون شاول قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت بیمار است. ۱۵ پس شاول قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «او را بر بسترش نزد من بیاورید تا او را بکشم.» ۱۶ و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیر سرش بود. ۱۷ و شاول به میکال گفت: «برای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی تا نجات یابد؟» و میکال شاول را جواب داد که او به من گفت: «مرا رها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

۱۸ و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شاول با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل رفته، در نایوت ساکن شدند. ۱۹ پس شاول را خبر داده، گفتند: «اینک داود در نایوت رامه است.» ۲۰ و شاول قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت میکنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شاول آمده، ایشان نیز نبوت کردند. ۲۱ و چون شاول را خبر دادند، قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. و شاول باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. ۲۲ پس خود او نیز به رامه رفت، و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سؤال کرده، گفت: «سموئیل و داود کجا می باشند؟» و کسی گفت: «اینک در نایوت

رامه هستند.» ۲۳ و به آنجا به نایوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی که میرفت نبوت میکرد تا به نایوت رامه رسید. ۲۴ و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت میکرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «آیا شاؤل نیز از جمله انبیاست؟»

## داود و یوناتان

۲۰ و داود از نایوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده ام که قصد جان من دارد؟» ۲ او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

۳ و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکو می داند که در نظر تو التفات یافته ام، و میگوید مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود. و لکن به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت، یک قدم بیش نیست.» ۴ یوناتان به داود گفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

۵ داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می باید با پادشاه به غذا بنشینم. پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم. ۶ اگر پدرت مرا مفقود بیند، بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است. ۷ اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را سلامتی خواهد بود؛ و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است. ۸ پس با بنده خود احسان نما چونکه بنده خویش را با خودت به عهد خداوند در آوردی. و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

۹ یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر میدانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی دادم؟» ۱۰ داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درستی جواب دهد، کیست که مرا مخبر سازد؟» ۱۱ یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دو ایشان به صحرا رفتند.

۱۲ و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم، ۱۳ خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید. و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خداوند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود. ۱۴ و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من بجا آوری تا نمیرم، ۱۵ بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمیعاً از روی زمین منقطع ساخته باشد.» ۱۶ پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید. ۱۷ و یوناتان بار

دیگر به سبب محبتی که با او داشت، داود را قسم داد زیرا که او را دوست می داشت، چنانکه جان خود را دوست میداشت.

۱۸ و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می باشد، تو را مفقود خواهند یافت. ۱۹ و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین. ۲۰ و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می اندازم. ۲۱ و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن. و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است، آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات *خداوند* تو را هیچ ضرری نخواهد بود. ۲۲ اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف توست، آنگاه برو زیرا *خداوند* تو را رها کرده است. ۲۳ و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم، اینک *خداوند* در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»

۲۴ پس داود خود را در صحرا پنهان کرد. و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست. ۲۵ و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشست، و یوناتان ایستاده بود و آبیر به پهلوئی شاول نشسته، و جای داود خالی بود. ۲۶ و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان میبرد: «چیزی بر او واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!» ۲۷ و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامد؟» ۲۸ یوناتان در جواب شاول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم برود. ۲۹ و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است؛ پس اگر الان در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.»

۳۰ آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن کردنکش فتنه انگیز، آیا نمیدانم که تو پسر یسا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده ای؟ ۳۱ زیرا مادامی که پسر یسا بر روی زمین زنده باشد، تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الان بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.» ۳۲ یوناتان پدر خود شاول را جواب داده، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»

۳۳ آنگاه شاول مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است. ۳۴ و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجل ساخته بود.

۳۵ و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود، به صحرا بیرون رفت. و یک پسر کوچک همراهش بود. ۳۶ و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می اندازم پیدا کن.» و چون پسر می دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. ۳۷ و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، میرفت، یوناتان در عقب پسر آواز

داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟» ۳۸ و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت. ۳۹ و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را میدانستند. ۴۰ و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»

۴۱ و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید. ۴۲ و یوناتان به داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد.» پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.

## داود در نوب

۲۱ و داود به نوب نزد آخیمک کاهن رفت. و آخیمک لرزان شده، به استقبال داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تو نیست؟» ۲ داود به آخیمک کاهن گفت: «پادشاه مرا به کاری مأمور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را میفرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جاتعیین نمودم. ۳ پس الان چه در دست داری؟ پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.»

۴ کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، لیکن نان مقدس هست، اگر خصوصاً خادمان، خویشان را از زنان بازداشته باشند.» ۵ داود در جواب کاهن گفت: «به درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوصاً چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.» ۶ پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدیمه که از حضور خداوند برداشته شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.

۷ و در آن روز یکی از خادمان شاول که مسمی<sup>۱</sup> به دوآخ ادومی بود، به حضور خداوند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاول بود.

۸ و داود به آخیمک گفت: «آیا اینجا در دستت نیزه یا شمشیر نیست، زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.» ۹ کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه گشتی، در پشت ایفود به جامه ملفوف است. اگر می خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «مثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»

## داود در جت

۱۰ پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاول فرار کرده، نزد آخیش، ملک جت آمد. ۱۱ و خادمان آخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در



باره او رقص کنان سرود خوانده، نگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟» ۱۲ و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از آخیش، ملك جت بسیار بترسید. ۱۳ و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشان را دیوانه نمود، و بر لنگه های در خط میکشید و آب دهنش را بر ریش خود میریخت. ۱۴ و آخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می بینید که دیوانه است. او را چرا نزد من آوردید؟ ۱۵ آیا محتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانه من بشود؟»

## داود در عدلام و مصفه

۲۲ و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد. و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند. ۲ و هر که در تنگی بود و هر قرضدار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمیناً چهار صد نفر با او بودند. ۳ و داود از آنجا به مصفه موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «تمنا اینکه پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.» ۴ پس ایشان را نزد پادشاه موآب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن بودند. ۵ و جاد نبی به داود گفت که «در این ملاذ دیگر توقف منما بلکه روانه شده، به زمین یهودابرو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

## قتل کاهنان

۶ و شاول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده اند. و شاول در جبعه، زیر درخت بلوط در رامه نشسته بود، و نیزه اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده بودند. ۷ و شاول به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسر یسا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره ها و سردار صدها خواهد ساخت؟ ۸ که جمیع شما بر من فتنه انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یسا عهد بسته است؟ و از شما کسی برای من غمگین نمیشود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کمین بنشیند چنانکه امروز هست؟» ۹ و دوآخ ادومی که با خادمان شاول ایستاده بود، در جواب گفت: «پسر یسا را دیدم که به ثوب نزد آخیملك بناخیثوب درآمد. ۱۰ و او از برای وی از خداوند سؤال نمود و توشه ای به او داد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.» ۱۱ پس پادشاه فرستاده، آخیملك بناخیثوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در ثوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند. ۱۲ و شاول گفت: «ای پسر آخیثوب بشنو.» او گفت: «لبیک ای آقایم!» ۱۳ شاول به او گفت: «تو و پسر

بِسَّا چِرا بر من فتنه انگيختيد به اينکه به وي نان و شمشير دادی و برای وی از خدا سؤال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کمين بنشينند چنانکه امروز شده است؟»  
 ۱۴ اخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگان که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرّم است. ۱۵ آیا امروز به سؤال نمودن از خدا برای او شروع کردم؟ حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بندهات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.» ۱۶ پادشاه گفت: «ای اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهيد مُرد.»

۱۷ آنگاه پادشاه به شاطرانی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و با اینکه دانستند که او فرار میکند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خداوند هجوم آورند. ۱۸ پس پادشاه به دُوآغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دُوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفود کتان می پوشیدند، در آن روز کشت. ۱۹ و نوب را نیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاوان و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر گشت.

۲۰ اما یکی از پسران اخیملک بناخیثوب که ابیاتار نام داشت، رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد. ۲۱ و ابیاتار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خداوند را کشت. ۲۲ داود به ابیاتار گفت: «روزی که دُوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاول را البته مخبر خواهد ساخت. پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم. ۲۳ نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد، قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

## نجات ساکنان قعیله

۲۳

و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قعیله جنگ میکنند و خرمنها را غارت مینمایند.» ۲ و داود از خداوند سؤال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم؟» خداوند به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.» ۳ و مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می ترسیم. پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.» ۴ و داود بار دیگر از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب داده، گفت: «برخیز به قعیله برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.» ۵ و داود با مردانش به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قعیله را نجات داد.

## تعاقب داود

۶ و هنگامی که ابیاتار بن اخیملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد. ۷ و به شاول خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شاول گفت: «خدا او را به دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازه ها و پشتبندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.» ۸ و شاول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.

۹ و چون داود دانست که شاول شرارت را برای او اندیشیده است، به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود را نزدیک بیاور.» ۱۰ و داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، بنده ات شنیده است که شاول عزیمت دارد که به قعیله بیاید تا به خاطر من شهر را خراب کند. ۱۱ آیا اهل قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاول چنانکه بنده ات شنیده است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای اسرائیل، مسألت آنکه بنده خود را خبر دهی.» خداوند گفت که «او خواهد آمد.» ۱۲ داود گفت: «آیا اهل قعیله مرا و کسان مرا به دست شاول تسلیم خواهند نمود؟» خداوند گفت که «تسلیم خواهند نمود.»

۱۳ پس داود و مردانش که تخمیناً ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بروند، رفتند. و چون به شاول خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده است، از بیرون رفتن باز ایستاد. ۱۴ و داود در بیابان در ملاذها نشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاول همه روزه او را می طلبید، لیکن خداوند او را به دستش تسلیم ننمود.

۱۵ و داود دید که شاول به قصد جان او بیرون آمده است. و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود. ۱۶ و یوناتان، پسر شاول، به جنگل آمده، دست او را به خدا تقویت نمود. ۱۷ و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شاول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شاول نیز این را میداند.» ۱۸ و هر دو ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

۱۹ و زیفیان نزد شاول به جیعه آمده، گفتند: «آیا داود در ملاذهای جنگل در کوه حخیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟ ۲۰ پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نماییم.» ۲۱ شاول گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید. ۲۲ پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت میکند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار میکند. ۲۳ پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان میکند، بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم. و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره های یهودا پیدا خواهم کرد.» ۲۴ پس برخاسته، پیش روی شاول به زیف رفتند.

و داود و مردانش در بیابان معون در عربّه به طرف جنوب صحرا بودند. ۲۵ و شاول و مردان او به تفحص او رفتند. و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره

فرود آمده، در بیابان مَعُون ساکن شد. و شاول چون این را شنید، داود را در بیابان مَعُون تعاقب نمود. ۲۶ و شاول به يك طرف کوه میرفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه. و داود می شتافت که از حضور شاول بگریزد. و شاول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند. ۲۷ اما قاصدی نزد شاول آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده اند.» ۲۸ پس شاول از تعاقب نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت. بنابراین آن مکان را صخره مَحْلُفُوت نامیدند. ۲۹ و داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

## گذشت داود

۲۴ و واقع شد بعد از برگشتن شاول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده، گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.» ۲ و شاول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره های بزهای کوهی رفت. ۳ و به سر راه به آغلهای گوسفندان که در آنجا مغارهای بود، رسید. و شاول داخل آن شد تا پایهای خود را بپوشاند. و داود و کسان او در جانبهای مغاره نشسته بودند. ۴ و کسان داود وی را گفتند: «اینک روزی که خد/وند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهم نمود تا هر چه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاول را آهسته برید. ۵ و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاول را بریده بود. ۶ و به کسان خود گفت: «حاشا بر من از جانب خد/وند که این امر را به آقای خود مسیح خد/وند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خد/وند است.» ۷ پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاول برخیزند، و شاول از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت.

۸ و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدا زده، گفت: «ای آقایم پادشاه.» و چون شاول به عقب خود نگریست، داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد. ۹ و داود به شاول گفت: «چرا سخنان مردم را می شنوی که میگویند اینک داود قصد اذیت تو دارد. ۱۰ اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خد/وند تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خد/وند است. ۱۱ و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده ام. اما تو جان مرا شکار میکنی تا آن را گرفتار سازی. ۱۲ خد/وند در میان من و تو حکم نماید، و خد/وند انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو نخواهد شد. ۱۳ چنانکه مثل قدیمان میگوید که شرارت از شریران صادر میشود، اما دست من بر تو نخواهد شد. ۱۴

و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می آید و کیست که او را تعاقب می نمایی، در عقب سگ مُرده ای بلکه در عقب يك گيك! ۱۵ پس خداوند داور باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده، دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»

۱۶ و چون داود از گفتن این سخنان به شاول فارغ شد، شاول گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و شاول آواز خود را بلند کرده، گریست. ۱۷ و به داود گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم. ۱۸ و تو امروز ظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خداوند مرا به دست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی. ۱۹ و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس خداوند تو را به نیکویی جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی. ۲۰ و حال اینک میدانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید. ۲۱ پس الان برای من قسم به خداوند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.» ۲۲ و داود برای شاول قسم خورد، و شاول به خانه خود رفت و داود و کسانش به مأمن خویش آمدند.

## نابال و ابیجایل

### ۲۵

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه گری نمودند، و او را در خانه اش در رامه دفن نمودند. و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد.

۲ و در مَعُون کسی بود که املاکش در گرْمَل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در گرْمَل پشم می برید. ۳ و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش ابیجایل. و آن زن نیک فهم و خوش منظر بود. اما آن مرد سختدل و بدرفتار و از خاندان کالیب بود. ۴ و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم میبرد.

۵ پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به گرْمَل برآید و نزد نابال رفته، از زبان من سلامتی او را بپرسید. ۶ و چنین گوئید: زنده باش و سلامتی بر تو باد و بر خاندان تو و بر هرچه داری سلامتی باشد. ۷ و الان شنیده ام که پشم بُرندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در گرْمَل بودند، چیزی از ایشان گم نشد. ۸ از خادمان خود بپرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت مندی آمده ایم. تمنا اینکه آنچه دستت بیابد به بندگان و پسرت داود بدهی.»

۹ پس خادمان داود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داود به نابال گفته، ساکت شدند. ۱۰ و نابال به خادمان داود جواب داده، گفت: «داود کیست و پسر یسّا کیست؟ امروز بسا بندگان هر یکی از آقای خویش می گریزند. ۱۱ آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم بُرندگان خود ذبح نمودهام، بگیرم و به کسانی که

نمیدانم از کجا هستند بدهم؟» ۱۲ پس خادمان داود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داود را از جمیع این سخنان مخبر ساختند. ۱۳ و داود به مردان خود گفت: «هر يك از شما شمشیر خود را ببندد.» و هر يك شمشیر خود را بستند، و داود نیز شمشیر خود را بست و تخمیناً چهارصد نفر از عقب داود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.

۱۴ و خادمی از خادمانش به آبیجایل، زن نابال، خبر داده، گفت: «اینك داود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود. ۱۵ و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم، ادیتی به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد. ۱۶ و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می چرانیدیم، هم در شب و هم در روز برای ما مثل حصار بودند. ۱۷ پس الان بدان و ببین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»

۱۸ آنگاه آبیجایل تعجیل نموده، دویست گردهنان و دو مَشگ شراب و پنج گوسفند مهیا شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دویست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت. ۱۹ و به خادمان خود گفت: «پیش من بروید و اینك من از عقب شما می آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد. ۲۰ و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می آمد، اینك داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد. ۲۱ و داود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتیم که از جمیع اموالش چیزی گم نشد، و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است. ۲۲ خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح ذکوری واگذارم.»

۲۳ و چون آبیجایل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. ۲۴ و نزد پایهایش افتاده، گفت: «ای آقایم، این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو. ۲۵ و آقایم دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت با اوست. لیکن من کنیز تو خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم. ۲۶ و الان ای آقایم به حیات خداوند و به حیات جان تو چونکه خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنانت و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند. ۲۷ و الان این هدیه‌های که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقایم میروند، داده شود. ۲۸ و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقایم خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقایم در جنگهای خداوند می کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. ۲۹ و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقایم در دسته حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت. ۳۰ و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقایم وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل

نصب نماید، ۳۱ آنگاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقام لغزش دل نخواهد بود که خون بی جهت ریخته ای و آقام انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون خداوند به آقام احسان نماید، آنگاه کنیز خود را بیاد آور.»

۳۲ داود به ابیجایل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، متبارك باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. ۳۳ و حکمت تو مبارك و تو نیز مبارك باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. ۳۴ و لیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی ماند.» ۳۵ پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «به سلامتی به خانه ات برو و ببین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشتم.» ۳۶ پس ابیجایل نزد نابال برگشت. و اینک او ضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خود میداشت. و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد. ۳۷ و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد. ۳۸ و واقع شد که بعد از ده روز خداوند نابال را مبتلا ساخت که بمرد.

۳۹ و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارك باد خداوند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خداوند شرارت نابال را به سرش رد نموده است.» و داود فرستاده، با ابیجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد. ۴۰ و خادمان داود نزد ابیجایل به گرم آمد، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.» ۴۱ و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.» ۴۲ و ابیجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد. ۴۳ و داود آخیئوعم یزرعیلیه را نیز گرفت و هردو ایشان زن او شدند. ۴۴ و شاول دختر خود، میکال، زن داود را به فلطی ابن لایش که از جلیم بود، داد.

## گذشت دوباره داود

۲۶

پس زیفیان نزد شاول به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود خویشتن را در تلّ حَخیله که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟» ۲ آنگاه شاول برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نمایند. ۳ و شاول در تلّ حَخیله که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود. و چون دید که شاول در عقبش در بیابان آمده است، ۴ داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاول به تحقیق آمده است.

۵ و داود برخاسته، به جایی که شاول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاول و ابْنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد. و شاول در اندرون سنگر می خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.

۶ و داود به اَحِمْلَك حَتَّى و ابیشای ابن صَرُویَه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شاول به اردو بیاید؟» ابیشای گفت: «من همراه تو می آیم.» ۷ پس داود و ابیشای در شب به میان قوم آمدند و اینك شاول در اندرون سنگر دراز شده، خوابیده بود، و نیزه اش نزد سرش در زمین کوبیده، و ابْنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند. ۸ و ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الان اذن بده تا او را با نیزه يك دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.» ۹ و داود به ابیشای گفت: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بیگناه باشد؟» ۱۰ و داود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلش رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید. ۱۱ حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. اما الان نیزه ای را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.» ۱۲ پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از خداوند بر ایشان مستولی شده بود.

۱۳ و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سر کوه بایستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود. ۱۴ و داود قوم و ابْنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ای ابْنیر جواب نمی دهی؟» و ابْنیر جواب داده، گفت: «تو کیستی که پادشاه را میخوانی؟» ۱۵ داود به ابْنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقایت پادشاه را هلاک کند. ۱۶ این کار که کردی خوب نیست. به حیات یهوه، شما مستوجب قتل هستید، چونکه آقای خود مسیح خداوند را نگاهبانی نکردید. پس الان ببین که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، کجاست؟»

۱۷ و شاول آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ای آقای پادشاه آواز من است.» ۱۸ و گفت: «این از چه سبب است که آقای بنده خود را تعاقب میکند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟» ۱۹ پس الان آقای پادشاه سخنان بنده خود را بشنود. اگر خداوند تو را بر من تحریک نموده است، پس هدیه ای قبول نماید، و اگر بنی آدم باشند پس ایشان به حضور خداوند ملعون باشند. زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب خداوند میرانند و میگویند برو و خدایان غیر را عبادت نما. ۲۰ و الان خون من از حضور خداوند به زمین ریخته نشود، زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که کبک را بر کوهها تعاقب میکند، به جستجوی يك کبک بیرون آمده است.»

۲۱ شاول گفت: «گناه ورزیدم ای پسر من داود! برگرد و تو را دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد. اینك احمقانه رفتار نمودم و



بسیار گمراه شدم.» ۲۲ داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد. ۲۳ و خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز خداوند تو را به دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم. ۲۴ و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد، جان من در نظر خداوند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.» ۲۵ شاول به داود گفت: «مبارک باش ای پسر من داود؛ البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاول به جای خود مراجعت کرد.

## فرار داود

۲۷ و داود در دل خود گفت: «الحال روزی به دست شاول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاول از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مأیوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.» ۲ پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند، نزد اخیش بن معوٰك، پادشاه جت گذشت. ۳ و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هر کس با اهل خانه اش، و داود با دو زنش آخیوعم یزرعیلیه و آبیجایل گرملیه زن نابال. ۴ و به شاول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

۵ و داود به اخیش گفت: «الآن اگر من در نظر تو التفات یافتم، مکانی به من در یکی از شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم. زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود؟» ۶ پس اخیش در آن روز صیقلع را به او داد، لهذا صیقلع تا امروز از آن پادشاهان یهوداست. ۷ و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود، یک سال و چهار ماه بود.

۸ و داود و مردانش برآمده، بر جثوریان و جرزیان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می بودند. ۹ و داود اهل آن زمین را شکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاوان و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد. ۱۰ و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید؟» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یرحمنیلیان و به جنوب قینیان.» ۱۱ و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند، زیرا گفت: «مبادا درباره ما خبر آورده، بگویند که داود چنین کرده است.» و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود. ۱۲ و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویشتن را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

## شاول و صاحب اجنه

و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «یقیناً بدان که تو و کسانت همراه من به اردو بیرون خواهید آمد.» ۲ داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.» ۳ و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شاول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود. ۴ و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در ثنونیم اردو زدند؛ و شاول تمامی اسرائیل را جمع کرده، در جلبوع اردو زدند. ۵ و چون شاول لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد. ۶ و شاول از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا. ۷ و شاول به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور میباشد.»

۸ و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنا اینکه به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.» ۹ آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شاول کرده است میدانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است. پس تو چرا برای جانم دام می گذاری تا مرا به قتل رسانی؟» ۱۰ و شاول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.» ۱۱ آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سموئیل را برای من برآور.» ۱۲ و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شاول را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی، زیرا تو شاول هستی؟» ۱۳ پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاول گفت: «خدایی را می بینم که از زمین بر می آید.» ۱۴ او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر بر می آید و به ردایی ملبَس است.» پس شاول دانست که سموئیل است و رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

۱۵ و سموئیل به شاول گفت: «چرا مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شاول گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب میدهد. لهذا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.» ۱۶ سموئیل گفت: «پس چرا از من سؤال مینمایی؟ و حال آنکه خداوند از تو دور شده، دشمنت گردیده است. ۱۷ و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایه ات داود داده است. ۱۸ چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیک به عمل نیاوردی، بنابراین خداوند امروز این عمل را به تو نموده است. ۱۹ و خداوند اسرائیل را نیز با تو

به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و خداوند اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»

۲۰ و شاول فوراً به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سموئیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت. ۲۱ و چون آن زن نزد شاول آمده، دید که بسیار پریشان حال است، وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفתי اطاعت نمودم. ۲۲ پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.» ۲۳ اما او انکار نموده، گفت: «نمی خورم.» لیکن چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بستر نشست. ۲۴ و آن زن گوساله ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت. ۲۵ و آنها را نزد شاول و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

## بازگشت داود به صقلغ

۲۹

و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در آفیک جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمهای که در یزرعیل است، فرود آمدند. ۲ و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها میگذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می گذشتند. ۳ و سرداران فلسطینیان گفتند که «این عبرانیان کیستند؟» و اخیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شاول، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من این روزها یا این سالها بوده است؟ و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»

۴ اما سرداران فلسطینیان بر وی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبادا در جنگ دشمن ما بشود؛ زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند؟ آیا نه با سرهای این مردمان؟ ۵ آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می سراییدند و می گفتند شاول هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.»

۶ آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد؛ زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو بدی ندیده ام. لیکن در نظر سرداران پسند نیستی. ۷ پس الان برگشته، به سلامتی برو مبادا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.» ۸ و داود به اخیش گفت: «چه کرده ام و از روزی که به حضور تو بوده ام تا امروز در بنده ات چه یافته ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقایم پادشاه جنگ ننمایم؟»

۹ اخیش در جواب داود گفت: «میدانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی. لیکن سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید. ۱۰ پس الحال بامدادان با بندگان آقایت که همراه تو آمده اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.» ۱۱ پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند. و فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

## پیروزی داود بر اخیمک

۳۰ و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صیقل رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صیقل هجوم آورده بودند، و صیقل را زده آن را به آتش سوزانیده بودند. ۲ و زنان و همه کسانی را که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند. ۳ و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند. ۴ پس داود و قومی که همراهش بودند، آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند. ۵ و دوزن داود آخینوعم یزرعیلیه و آبیجیل، زن نابال گرملی، اسیر شده بودند. ۶ و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشتن را از یهوه، خدای خود، تقویت نمود.

۷ و داود به ابیاتار کاهن، پسر اخیمک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ابیاتار ایفود را نزد داود آورد. ۸ و داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» ۹ پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و واماندگان در آنجا توقف نمودند. ۱۰ و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت.

۱۱ پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند. ۱۲ و پارهای از قرص انجیر و دو قرص کشمش به او دادند؛ و چون خورد روحش به وی بازگشت، زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود؛ ۱۳ و داود او را گفت: «از آن که هستی و از کجا می باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقام مرا ترك کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده ام. ۱۴ ما به جنوب گریتیمان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صیقل را به آتش سوزانیدیم.» ۱۵ داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانید؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقام تسلیم کنی؛ پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانید.»

۱۶ و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، میخوردند و می نوشیدند و بزم میکردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند. ۱۷ و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر میزد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند. ۱۸ و داود هر چه عمالقه گرفته بودند، بازگرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. ۱۹ و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد. ۲۰ و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مواشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود.

۲۱ و داود نزد آن دویست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسور و گذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند. و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید. ۲۲ اما جمیع کسان شریر و مردان بلیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.» ۲۳ لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید، چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است. ۲۴ و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ میروند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.» ۲۵ و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.

۲۶ و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده، گفت: «اینک هدیه ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.» ۲۷ برای اهل بیتئیل و اهل راموت جنوبی و اهل یئیر؛ ۲۸ و برای اهل عرو عیر و اهل سیفموت و اهل آشتموغ؛ ۲۹ و برای اهل راکال و اهل شهرهای یرحمنیلیان و اهل شهرهای قینیان؛ ۳۰ و برای اهل حرما و اهل کورعاشان و اهل عتاق؛ ۳۱ و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت میکردند.

## مرگ شاول

### ۳۱

و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. ۲ و فلسطینیان، شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاول را کشتند. ۳ و جنگ بر شاول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دلنتگ گردید.

۴ و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر، مبادا این نامختوان آمده، مرا مجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما

سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار در ترس بود. پس شاول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاده و هنگامی که سلاحدارش شاول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او بمرد. ۶ پس شاول و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند. ۷ و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل فرار کرده اند و شاول و پسرانش مرده اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند.

۸ و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاول و سه پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند. ۹ پس سر او را بریدند و اسلحه اش را بیرون کرده، به زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بتخانه های خود و به قوم مژده برسانند. ۱۰ و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیت شان آویختند. ۱۱ و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند، ۱۲ جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاول و اجساد پسرانش را از حصار بیت شان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند. ۱۳ و استخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

